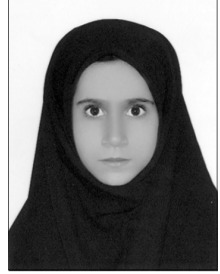


# ویژه انجمن شعر و ادب پریشان

زیر نظر کتابخانه مدنی کازرون



## دلشکسته

☑ سمانه افشاریان

اگر دلت شکست، بغض هایت را پنهان کن، در این دنیای به ظاهر بزرگ اما کوچک کسی دلش به حال کسی نمی‌سوزد بلکه از بغض هایت برای نابود کردن تو طنابی می‌بافند برای به دار آویختنت. دلت شکست، تکه‌های قلبت را به هم وصل کن. سخت نیست، دقیقاً انگار تکه‌های پازل را می‌چینی. حتی اگر هنوز احساس می‌کنی قلبت درد می‌کند و هیچکس را نمی‌توانی راه دهی، بدان تکه را درست به هم وصل نکرده‌ای. دل شکسته درست مثل لیوان شکسته عمل می‌کند که آب را نمی‌تواند در خود نگه دارد و اگر این احساس را کردی، قلبت را از اول بنا کن و با چند استخوان خیالی بنای اولیه را بچین و دری از جنس بلور بساز و کلید را در دست افراد لایق بگذار تا به دروازه‌ی قلبت وارد شوند. هر چند مثل سابق نمی‌شود و جای زخم-های کهنه با گذشت زمان نیز باقی است، اما این گونه خود را به دست حوادث نمی‌دهی و نمی‌گذاری آدم‌های سنگی تو را نابود کنند. همیشه لبخند بزنی حتی شده لبخندی به تلخی زهر.

## پرواز سرمه‌ای

☑ فاطمه یزدان پناه

خواهم دوخت چشمانم را به یک آبی دور با بند بند طناب که احساسم را دار زد تلفیقی از دود یک ملت وحشی و سپهری آبی و چشمانم رو به یک سرمه‌ای پروانه وار پر خواهم گرفت رو به آسمانی که نم کشیده شاید پرواز آخرم باشد سرنوشت در پیله مردن را پاک خواهم کرد

☑ شایان هوشمندی



ساعت مودا چهار یا نه پنج باشد بازی باد سرد با نارنج باشد من باشم و راه و تو و یک مس بوسه یک سایه از یک مرد فرصت سنج باشد یک لفظه دستان تو را از من بگیرد

☐☐☐ من باشم و بعدش همیشه رنج باشد....

## رؤیای گمشده

☑ قسمت سوم

☑ مرضیه قربانی زاده

چیزی شباهت نداشت جز یک قاتل! باید امشب هر طور شده از پدرم می‌پرسیدم. هزار فکر و خیال به سراغم آمده بود، آن قدر نگاهش کردم که با عصبانیت نفس عمیقی کشیدم و سرش را تکان داد. با این حرکتش ناخودآگاه قلبم به تپش افتاد و دچار استرس عجیبی شدم، به یاد حرف سیمین (یکی از هم کلاسی هایم) افتادم، آن وقت هایی که عشق رضا کورم کرده بود همیشه می‌گفت: مرد اونیه که تو نگاهش صلابت و اقتدار باشه، وقتی نگاهش می‌کنی از حساب بسبری، نه اینکه صدای هرهر خنده اش تا آسمون بالا بره.... وقتی به خود آمدم که مهسا نیشگون از بازویم گرفت و گفت: خجالت بکش دختر، حداقل بخاطر بابا آبرو داری کن، تو که اینطوری نبودی، پسره ی بدبخت رو با اون چشمات نفله کردی. با خجالت جواب دادم: آخه هم کلاسیمه، تعجب کردم که این همون پسره که با اینقدر ازش تعریف می‌کرد! با تعجب گفتم: نکنه سامان مقدمه !!! با سر جواب مثبت دادم که خندیدم و گفتم: به پای هم پیر بشین ای‌الله، مبارکه. - زبونتو گاز بگیر، صبر کن همون‌ها برن حسابتو می‌رسم. با این حرف مهسا ترس عجیبی سر تا پایم را فرا گرفت و دوباره قلبم شروع به تپیدن کرد، تحمل این اعجوبه کار غیرممکنی بود. سامان مقدم پسرکی که از من متنفر است بیاید و از من خواستگاری کند، تصورش هم عذاب آور بود. هنگام صرف شام طوری نشستم که رویروی سامان نباشم و چشمانم به چشمان مبارکش نیفتد. شهلا خانم مدام با لبخند نگاهم می‌کرد، گرچه خیلی مهربان بود اما لبخندهایش برایم حس بدی بداشت. بلاخره ساعت ۱۱ شب بود که رفتند. خدا را شکر که اصرارهای پدرم را بخاطر اینکه شب در خدمتشان باشم قبول نکردند. بعد از رفتنشان من و مهسا و مادرم مشغول تمیز کردن میز شدیم، در حالی که غرم می‌زد گفتم: ماما به بابا بگو دیگه اینا رو دعوت نکنه، جز دردسر و زحمت چیزی برامون درست نکردن. بین من الان باید توی رختخوابم، خواب باشم ولی دارم میز تمیز می‌کنم. -؟! پریم؟ عزیزم مهمون حبیب خداست، زشته این حرفا رو می‌زنی. - اینا مهمون بودن یا غارتگر؟ بین چه بلاهایی سر این غذاهای نازنین آوردن؟!... ای‌الله هر چی خوردی از حلقومت بیاد بیرون. مادرم با تعجب دست از کار کشید و گفت: کیو داری می‌گی؟

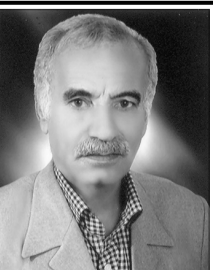
هنوز هم با تعجب سر جایم می‌خکوب شده و به چهره‌ی روبرویم خیره شده بودم، صدای شهلا خانم مادر سامان، مرا از فکر و خیالهایم بیرون آورد؛ انگار شما از قبل همدیگه رو می‌شناختید!!! پدرم با تعجب نگاهم کرد و گفت: بیا عزیز دلم، یه جای هم برای بابات بیار. مات و مبهوت به سمتش رفتم و کنارش نشستم، سرش را آرام به گوشم نزدیک کرد و گفت: - چی شده بابا!!! بیچاره آقا سامان سکنه کرده که! می‌شناسیش؟



هم کلاسیمه... لبخندی زد و گفت: به! باعث افتخار ماست که سامان جان هم کلاسی دخترمه، سامان جان نگفته بودی؟ آن قدر عصبانی بودم که اگر دست خودم بود تمام استان ها را بر سر خانواده ی آقای مقدم خصوصاً آقای طلبکار خرد می‌کردم. اعضای خانواده را یک به یک از نظر گذراندم، شهلا خانم با مادرم گرم صحبت بود، پدرم هم با آقای مقدم تجدید خاطره می‌کردند، مهسا هم با آرش، همان پسر کوچک شهلا خانم بازی می‌کرد، انگار فقط من بودم که به سامان مقدم زل زده بودم، همانطور که نگاهش می‌کردم در فکر فرو رفتم. پدرم از کدام شخصیتی حرف می‌زد که من هیچ وقت ندیدم، سامان مقدم همان پسر با شخصیتی بود که پدرم از او حرف می‌زد؟! یک روز کامل با استرس زیاد خودم را درگیر این پسر هیولا کردم؟ از حرص دندان‌هایم را بر روی هم فشار می‌دادم و با نفرت نگاهش می‌کردم، انگار متوجه نگاهم شده بود، سرش را بلند کرد و دست به سینه به میل تکیه داد و مثل طلبکارها یک تایی ابرویش را بالا برد و دستش را به علامت «چرا به من زل زدی» تکان داد. خیلی جا خودم، سریع رویم را برگرداندم تا بیشتر از این متوجه نگاهم نشود. با خودم گفتم: یعنی سامان مقدم چه مشکلی داشته که پدر و مادرش مجبور شدند بخاطر او به خارج از کشور بروند، نکند یک قاتل فراری باشد؟ چرا همیشه با نفرت نگاهم می‌کرد؟ نکند برایم نقشه هابی دارد و می‌خواهد مرا سر به نیست کند؟! آرام طوری که متوجه نشود زیر چشمی نگاهش کردم، قیافه ی همیشه اخمو و عصبانی و طلبکارش به هیچ

☑ دکتر معصومه بخشی‌زاده «آناهید»  
شب پرده‌های شهر جمع می‌شوند  
تا استخوان‌های تو را بچونند  
من  
از حرکت ایستاده‌ام  
مرزهای دور و نزدیکم درد می‌کند  
می‌فهمی؟  
عذاب می‌کشم  
و بی آنکه کسی بفهمد  
آب می‌شوم  
تانک‌ها روی پلک‌هایم رژه می‌روند  
سربازهای گمنامی که از ویتنام برگشته بودند  
مسیر خوابم را مین‌گذاری کرده‌اند  
حالا باید ریشه‌های زبان پهلوی را بیابم  
خدا کند شب پرده‌ها  
تو را جویده باشند  
شاید ریشه‌هایت را اینجا بیابم  
چرا این فرش کهنه تمام نمی‌شود؟  
تانک‌ها به زودی می‌رسند  
رج‌های قالی را می‌چونند  
مین‌ها منفجر می‌شوند  
و من....  
نه نمی‌توانم ریشه‌های خط پهلوی را بیابم  
باید تو را جویده باشم  
تب خال نشوی روی لب‌هایم  
و رسوایم کنی!  
من  
حال خوشی ندارم  
باید شعرهای کهگیلویه را بلندتر بخوانم  
شاید برادران کُردم از خواب هزاران ساله برخیزند  
و سگ‌هایشان را برای خرید نان  
همراه کنند  
چه سکه‌های غریبی!  
از کجای جهان رویداده‌اند؟  
نمی‌دانم  
شاید از لب‌هایی که رنگ تبخال گرفته‌اند  
این شب پرده‌هایم نمی‌کند  
استخوان‌هایم بوی جویدن گرفته  
تانک‌ها در سفرند  
شعرهای کهگیلویه می‌رقصند  
و برادران کُردم  
تبخال می‌زنند

منتظر داستان و اشعار شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه  
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در  
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی  
برگشت داده نمی‌شود.  
tolou2@yahoo.com  
کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر



منتظر داستان و اشعار شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه  
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در  
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی  
برگشت داده نمی‌شود.  
tolou2@yahoo.com  
کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر